**انسان،انسان نیست/ ادگار مورن و دستگاه نظری اش**

**صدر، میثم**

مورن جامع‏شناس نامتعارفی است که اگرچه آثاری از وی‏ به زبان فارسی ترجمه شده است،اما به دلیل پیچیدگی‏ دستگاه نظری‏اش و نیز دوری از سنت‏های مرسوم‏ دانشگاهی جامعه‏شناسی،کمتر در میان دانشجویان‏ و پژوهشگران این حوزه شناخته شده است.مقاله‏ ذیل می‏تواند مدخلی باشد بر اندیشه‏های جذاب و تامل‏برانگیز او.

آدمی با سیستم اندیشه‏اش میل دارد که از تیرگی‏ها و ابهام‏ها بزداید و به واقعیت روشنی بخشد.نیاز آدمی به شناخت،او را واداشته است تا متناسب با ظرفیت و گنجایی‏های مغز و ذهنش‏ به کشف و مقوله‏بندی دنیای اطرفش اقدام کند.اما تاکنون‏ نتیجه این اقدام چه بوده است؟آیا به حقیقت رسیده‏ایم؟و بار عظیم دانش چند صد ساله ما قرارگاهی یافته است؟ما صرفا قضایا را تکه‏تکه کرده‏ایم و از بار پیچیدگی‏شان کاسته‏ایم و این‏ برای شناخت ماهیت‏های پیچیده،راه به جایی نخواهد برد.

مثلا نظام هیئت بطلمیوسی را در نظر بگیرید.با فرض قرار دادن اینکه زمین محور و مرکز عالم است و همه چیز دور زمین می‏چرخد،به الگوهای محاسبه‏ای می‏رسیدیم که کاملا توجیه‏گر حرکت در عالم بود.با این الگو می‏شد زمان دقیق‏ کسوف،خسوف،فصل‏ها و...را تعیین کرد.این نوع شناخت‏ (بطلمیوسی)به اتخاذ داده‏هایی پرداخت که با اصول و هسته‏ اصلی آن شناخت،سازگار باشد.و سپس به حذف اطلاعات‏ نادلالت‏گر و ناصواب می‏پرداخت.به عبارتی حول یک‏ مرکزیت مشخص از سامان فکری،هرآنچه را شبیه صورت‏ کلی اندیشه‏اش می‏دانست نگاه می‏داشت و ما بقی را حذف و طرد می‏کرد و با این کار می‏توانست الگویی نسبتا جامع برای‏ توجیه قواعد حرکت سیارات و ستاره‏ها به دست دهد.اما با انقلاب کپرنیکی ثابت شد که همه آنچه قبلا با یقین درست‏ می‏پنداشتیم،توهمی بیش نبوده است.البته الگوی کپرنیکی‏ نیز همینگونه عمل می‏کند.همه چیز را خرد می‏کند و اجزایی‏ که مناسب با صورت کلی فرضیاتش باشد را برمی‏گزیند.اما در اینجا یک تفاوت آشکار وجود دارد.در مقایسه نظام کپرنیکی‏ با نظام بطلمیوسی می‏توانیم ادعا کنیم که با پیشرفت زمان‏ به حقیقت نزدیک شده‏ایم.در واقع برآیند حواس ما به سمت‏ الگوی کپرنیکی خیز برداشته است و ما در مقایسه با قبل به‏ دانش محسوس‏تر و ملموس‏تر و توجیه‏گرتری نائل شده‏ایم که‏ می‏تواند پایه‏ای برای شناخت‏های دیگرمان باشد.ولی وضع در جایی که حواس چندان راه به جایی نمی‏برند چگونه است؟ مثلا در جامعه‏شناسی،فلسفه،تاریخ،هنر و بسیاری چیزهای‏ دیگر که صرفا با احساسات ملموس و فیزیکی روبرو نیستیم‏ باید چه بکنیم؟از کجا بدانیم که پارادیم فکری ما و زمانه‏مان‏ بطلمیوسی است یا کپرنیکی؟وهم است یا واقعیت؟صواب‏ است یا ناصواب؟

در واقع باید گفت هیچ دستاویز محکمی در پاسخ به سؤال‏ بالا در دست نداریم.هر آن احتمال می‏رود که در دام یک‏ «بازی زبانی»افتاده و صرفا در دست و پا زدنی یاوه و کم اهمیت‏ غوطه‏ور باشیم.این نگرانی عمده‏ترین دلیل شکل‏گیری‏ وضعیت پست‏مدرن است.وضعیتی که فراروایت‏ها(کپرنیکی‏ و بطلمیوسی‏اش هر دو)غیر قابل پذیرش‏اند.اگر در فیزیک‏ می‏توان داخل یک سفینه فوق پیشرفته نشست،به آسمان‏ها رفت و دورتر از زمین و خورشید شاهد حرکت این دو بود و به کروی بودن،چرخنده بودن و مایل بودن محور زمین رأی‏ داد و از تمام حواس و ادراکات در محافظت‏شده‏ترین شرایط آزمایشگاهی بهره برد،در علوم انسانی حتی احتمال چنین‏ کاری را نمی‏توان صحیح دانست.ما هیچ سلاحی غیر از گفتار و کلام در اختیار نداریم تا حقانیت خود را اثبات کنیم.به همین‏ دلیل است که انقلاب‏ها و دگرگونی‏های علمی در علوم انسانی به‏ وفور یافت می‏شوند اما در فیزیک و شیمی و سایر محسوسات‏ انقلاب‏ها به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‏شود.«وضعیت‏ پست‏مدرن»در درون خود می‏کوشد تا منطق این انقلاب‏های‏ پوچ و بی‏تکیه‏گاه را در علوم انسانی به طعنه و کنایه بگیرد.و امروز این است شرایط ما،سرگردان و بی‏پناه،بی‏هیچ فکر متمرکز و راهگشا.

مورن می‏کوشدتا راه نجاتی برای این وضعیت اسفبار بیابد و ریشه همه قضایا را آنجا می‏بیند که اندیشه ما در علوم انسانی‏ همان کاری را می‏کند که در علوم محسوس و فیزیکی.حتی به‏ نظر بعضی‏ها باید تا می‏توانیم شیوه‏های علوم طبیعی را به علوم‏ انسانی منتقل کنیم تا این علوم نیز پیشرفت جزمی داشته باشند و به شرایط شک و رکود دچار نشوند.اما به نظر مورن این حالت‏ آغاز شکست علوم انسانی است.حالتی که می‏خواهد حقیقت را مثله کند و وجودی(انسان)که ماهیتا پیچیده و متناقض است را با عباراتی ساده و واضح به بند بکشد.

گفته هگل از آنرو جالب و بجاست که ما دریابیم آدمی تنها سیستم‏های اندیشه‏ای را که همه چیز و همه جا را پوشش‏ می‏دهند و توجیه می‏کنند را قبول دارد و می‏پذیرد.ذات انسان‏ در پذیرش حقیقت کلی طلب و توتالیتر است.اما بیان آدورنو شاید حکایت از یک بحران دارد و آن اینکه هرگاه خواسته‏ایم‏ اندیشه‏ای کلی و جهان شمول خلق کنیم که همه نظام روابط عالم را توضیح دهد،دست آخر به تناقضات بنیادینی رسیده‏ایم‏ که ما را سخت ناامید و شک‏باور کرده‏اند.پس به دنبال کلیت‏ نباید بود.یا لا اقل به آن شکل که تاکنون بوده‏ایم نباید به دنبال‏ کلیت(حقیقت)برویم.حقیقت جایی ورای ساده‏باوری‏ها و مقوله‏بندی‏های کوتاه و نارس ما نهفته است.

ناگزیری از تناقض

از تناقض گریزی نیست.یک سیستم جامع که برای بشر می‏اندیشد باید در کنار فضائلی همچون درستکاری،اخلاق، خوبی و نوع‏دوستی،رذائلی چون کشتار،غارت،شکنجه و شهوت را نیز به رسمیت بشناسد.به تعبیر رومن گاری«واژه‏ انسانیت،دربرگیرنده غیر انسانیت نیز هست.غیر انسانیت یک‏ واژه عمیقا انسانی است.»

باید پذیرفت انسان تافته‏ای متناقض است و لذا نباید با صورت‏های منطق کلاسیک او را مخاطب قرار دهیم،چرا که به‏ دانشی ناقص و نارس در باب آدمی خواهیم رسید.

رویکرد سیستمی به انسان

مورن طبق تجربه و زیست جهانش سعی می‏کند دنیا را مفهومی تنیده در زمان-مکان ببیند.به این ترتیب خود را به‏ نگرشی نزدیک می‏کند که علاوه بر ابعاد ملموس و طبیعی‏ و منطقی زندگی بتواند توجیه‏گر ابعاد ناملموس و نادقیق و غیر طبیعی آنچه در آن گرفتاریم باشد و لذا خود را به رویکردی‏ پیوند می‏زند که چنین اهدافی را برایش برآورده کند:رویکرد سیستمی.

به نظر مورن،رویکرد سیستمی ویژگی‏هایی دارد که برای‏ توصیف انسان قابلیت‏های شایانی را بروز خواهند داد.از این‏ منظر نگاه سیستمی،نگاهی چند پهلو و همه جانبه است.برای‏ مشخص کردن وضعیت انسان همه علوم و دانش‏های مجزا را در اختیار می‏گیرد و از طرفی هیچگاه از تکاپو نمی‏ایستد،یعنی‏ از آنرو که محیط پیرامونی شناخت(اکولوژی شناخت)محیطی‏ پهناور و تمامی‏ناپذیر است،هر سیستمی هم که در این محیط پهناور قرار بگیرد،بینهایت مجال رشد و پیچیدگی خواهد داشت.

اما ما سه گونه رویکرد سیستمی می‏توانیم داشته باشیم:

-سیستم‏گرایی ثمر بخش a اصل پیچیدگی

-سیستم‏گرایی مبهم و میان مایه:تکرار حقیقت اولیه a کلیت‏باورانه،بدون تازگی و مبتنی بر حقایق غیر ثمربخش

-سیستم‏گرایی تحلیلی a مهندسی سیبرنتیک(اثبات‏گرایی)

از این هر سه،تنها اولی مطلوب ماست.همانکه در عین حال که‏ قطعیت ندارد،دربردارنده حقایق قطعی در باب انسان است و در عین حال که دائم در حال تکامل است،هیچگاه کامل نخواهد بود و همچنانکه زمان می‏گذرد،به غنا و شمولش افزوده خواهد شد.

سیستم باز

برای شرح آنچه مراد مورن از نگرش سیستمی پیچیده و ثمربخش است،باید نوعی از سیستم که اصطلاحا به آن،سیستم‏ باز می‏گویند را بشناسیم.

سیستم بسته،سیستمی است که از محیط پیرامونش جدا شده است و هیچگونه تبادلی(انرژی و اطلاعات)با آن ندارد. این سیستم پس از مدتی به تعادل می‏رسد،یعنی تبادل‏ انرژی و اطلاعات درونی‏اش میل به ثبات و عدم تغییر دارند.در ترمودینامیک این حالت را با رسیدن ذرات به سرعت و حرارت‏ ثابت در فشاری ثابت مورد بررسی قرار می‏دهند.یک سیستم‏ از آنرو که با محیط ارتباطی ندارد و تمام دارائی‏هایش درونی‏ است،بسته تلقی می‏شود و مادامی که یک سیستم بسته جدای‏ از محیط باشد،تعادل درونی‏اش حفظ خواهد شد و از تغییر و تحول مصون خواهد ماند.اما سیستم باز دقیقا حالتی خلاف‏ این دارد.هر سیستمی(چه باز و چه بسته)میل به رسیدن به‏ تعادل را دارد.اینگونه نیست که سیستم‏های باز به تعادل نرسند، بلکه تعادل در آن‏ها کاملا ناپایدار و زودگذر است و بسته به‏ شرایط محیطی که سیستم در آن قرار دارد،دستخوش تحول‏ و دگرگونی می‏شود.به عبارتی سیستم بسته،برشی از زمان‏ در حال شدن یک سیستم باز است.اگر بتوانیم زمان را متوقف‏ کنیم و در برهه‏ای از زمنا یک گونه طبیعی را مطالعه کنیم آنگاه‏ گویی به مطالعه یک سیستم بسته پرداخته‏ایم.اما چنین چیزی‏ حقیقتی جاودان در باب یک پدیده را بر ما روشن نخواهد کرد. آنچه فهمیده‏ایم فرزند زمان و مکان خاصی است و تعمیم آن‏ به کل دوران وجود آن پدیده ناشی از آن است که ما تفاوت باز و بسته بودن آنرا در نیافته‏ایم.

در سیستم‏های زنده،باز بودن سیستم،به معنی بسته‏ بودن‏های ناپایدار است،یعنی در لحظه‏ای واحد از زمان و مکان، سیستم دارای تعادلی است که در لحظه بعد قابل تکرار نیست‏ و درست به همین دلیل مطالعه یک سیستم باز دشوار است. پس یک ساختار متشکل است از،سیستم به علاوه محیطی که‏ سیستم در آن قرار می‏گیرد(اکولوژی کنش)،و هر سیستم باز نیز میل به افزایش پیچیدگی‏ها برای غلبه بر محیط و رسیدن به‏ تعادل آرمانی را دارد.

ما تاکنون برای شناخت انسان در لابراتوآرهای مغزهایمان، مجموعه معارف خود را درون سیستمی بسته به خدمت‏ می‏گرفتیم.شاید تغییر پارادایمی که باید روی دهد این است که‏ دانش خود را به سیستمی باز،محول کنیم که هم غنی،متناقض‏ و چند پهلو باشد و هم تکامل و رسیدن به آن حدی برندارد و این حالت دقیقا برابر با این است که اعتقاد داشته باشیم،اولا شناخت ما همواره نسبی خواهد بود(شناختی که تکامل میابد اما هیچگاه کامل نخواهد شد)و دیگر اینکه قصد شناختی‏ چند پهلو و پیچیده اما صریح را داریم.یعنی نمی‏خواهیم پشت‏ واژه پیچیدگی پنهان شویم و بر ابهام و ندانستن‏هامان بیافزائیم.

در باب انسان و فرهنگ

به عقیده مورن فرهنگ برای انسان یک زمینه است.زمینه‏ای‏ که هرکس از آن ناگزیر است.هیچ چیز در خلاء شکل نمی‏گیرد. البته فرهنگ را خود انسان‏ها به وجود آورده‏اند،به کمک مغز و روحشان.در اینجا به عقیده مورن،زبان فرانسه یک کاستی دارد و آن اینکه واژه‏ای ندارد که نشان دهد مراد از روح همان مغز است.او ادعا می‏کند که همه آن چیزهایی که خاصیت معناگونی‏ (متافیزیکی)دارند را انسان خود خلق کرده است.دیگر بحث‏ بر سر حق یا باطل بودن این چیزها نیست،بلکه غرض فهم این‏ مطلب است که ما با مغزمان،روحمان را خلق کرده‏ایم و روح که‏ در گفتگوهامان همه چیز را به آن نسبت می‏دهیم درواقع از تعینات و برساخته‏های مغز ما و بلکه خود مغز ماست.

این امر در مورد همه آنچه به آن می‏اندیشیم قابل فرض است. پروسه اندیشیدن،پروسه غریبی است.در ابتدا هیچ چیز برای ما روشن نیست.ما نتها فرضیه‏ای را در باب علت هستی خود مطرح‏ می‏کنیماما همینکه این فرضیه به یک باور تبدیل می‏شود و خصلت جمعی میابد،به ناگاه به ماهیتی مستقل از ما تبدیل‏ می‏شود.چنین استقلالی را مورن استقلال وابسته می‏نامد. حالتی که در آن پدیده‏ای از دل یک شرط بیرون آمده است،اما آشکارا حیات و مظاهر مستقلی یافته است.ما مایلیم باور کنیم‏ که روح داریم و خدا و فرشته و عرش و...وجود دارد.حتی برخی‏ نشانه‏های مادی را نیز به این امور غیر مادی نسبت می‏دهیم.در حقیقت میل ما به باور کردن است که یک پدیده را لایق ادراک‏ می‏کند.لذا باید گفت ما باور داریم،چون اینگونه میل داریم و نه‏ چیزی بیشتر.

مورن ادعای دیگری نیز دارد.به عقیده او واژه‏های مسخ شده‏ علوم در واقع همانا روان،روح و اندیشه‏اند.به عبارت دیگر تمام‏ تلاش‏هایی که تلاش‏های علمی لقب گرفته‏اند،تلاشی بوده که به‏ نفی خودیت ما منجر شده است.انسان‏ها را از متافیزیک گریزی‏ نیست،اما چرا باید آنچه هستیم و همه گواهی می‏دهند که آنیم‏ را به بهای شناخت علمی هیچ بیانگاریم.باید«از نو بیاموزیم که‏ چگونه انسان را به پرسش گیریم.»

تثلیث‏های مورن

مورن برای پیچیده‏اندیشی راهکاری ارائه می‏دهد.البته از آن‏ به عنوان یک راهکار یاد نمی‏کند،اما به نوعی به نظر می‏رسد با این رویکرد می‏خواهد دست به ابداع یا تکمیل مفهومی بزند که‏ بتواند جنبه‏های تودرتو و متناقض زندگی را تبیین و توصیف‏ کند.این مفهوم برای او در تثلیث تجلی میابد.او می‏تواند تثلیث‏های بسیاری را برای زندگی آدمی برشمارد.تثلیث در واقع،قائل شدن به روند رفت و برگشتی امر انسانی است.به‏ این ترتیب مفاهیم زمان می‏یابند و بعد«شدنی»پیدا می‏کنند. مفاهیمی که زمان داشته باشند و همواره در جریان باشند، علاوه بر اینکه پیچیده و در عین حال گویا هستند،رکودناپذیر و متلاطم نیز می‏باشند.

یک مفهوم دیگر که شاید به روشن‏تر شدن بحث کمک کند، مفهوم دیالوژیک است.مورن،دیالوژیک را در برابر دیالکتیک‏ افراخته است.به عقیده او در دیالکتیک تناقض‏ها راه حل میابند و فراتر می‏روند و در یک وحدت برتر،یکدیگر را حذف می‏کنند. اما در دیالوژیک،تضادها پایدار می‏مانند و پدیده‏های پیچیده‏تر را شکل می‏دهند.

بدین طریق می‏توان گفت یک تثلیث یک امر دیالوژیکی است‏ که علاوه بر پذیرش جدل و تنازع نقیضین،گردابی درهم تنیده از برایند آن‏ها را از آن خود می‏کند و دست آخر هر دو را در هویتی‏ تازه به هم پیوند می‏زند.

با دسته‏بندی مورن،همه چیز را می‏توان درون یک چرخه‏ تثلیثی جای داد اما خود او به دو تثلیث بیش از بقیه می‏پردازد.

از این منظر«زبان در ماست و ما در زبانیم».انسان زبان را ساخته است،اما خود در زبان است که شکل گرفته.زبان‏ برخاسته از مغز است و ما با مغز به واسطه زبان فرهنگی را می‏آفرینیم که در آن فرهنگ،معنا شکل می‏گیرد و به حیاتش‏ ادامه می‏دهد.و باز این چرخه ادامه میابد.زبان و فرهنگ‏ وجودشان را از ما گرفته‏اند اما وجود ما نیز به آنان وابسته‏ است.همینطور است وضعیت فرد و جامعه.جامعه چیست جز مجموعه خود خواسته‏ای از افراد؟چرا حیات روحی و جسمی‏ ما اینقدر به این وضعیت خود خواسته گره خورده است؟آری، حقیقت این است که این مائیم که عامل وجود و بقای جامعه‏ایم. جامعه یک امر اعتباری است،اما بودن آن،بدون ما امکان نخواهد داشت،و بدون ما،بودن او نیز.گونه انسانی خود را و جامعه‏اش را در متنی هم خود خواسته و هم خود نخواسته سرایش می‏دهد. ما از آنچه خلق کرده‏ایم مستقل نیستیم.این‏ واقعیتی است که باید با فروتنی به آن تن دهیم.

باید بپذیریم که بحرانی که با آن روبروئیم، ناشی از نگرش نارس و ابتر ما نسبت به جهان‏ است.جهانی نو طرحی نو از اندیشه می‏طلبد.ما جز آنچه می‏اندیشیم هیچ نیستیم.

کتاب‏ها و آثار ادگار مورن

روش

-طبیعت طبیعت،1997(توسط علی اسدی‏ به فارسی ترجمه شده است.)

-زندگی زندگی 1980

-شناخت شناخت،1986(توسط علی اسدی‏ به فارسی ترجمه شده است.)

-ایده‏ها(جایگاه-زندگی-آداب آن‏ها -سازمان‏دهی آن‏ها)،1991

-انسانیت انسان 1-هویت انسانی،2001 (توسط امیر نیک‏پی و فائزه محمدی به فارسی‏ ترجمه شده)

اخلاق

پیچیدگی

-علم یا آگاهی،1982

-جامعه‏شناسی،1984

-استدلالات برای یک روش،1990

-مقدمه‏ای بر اندیشهء پیچده،1990(توسط افشین جهاندیده به فارسی ترجمه شده است)

-پیچیدگی انسانی،1994

-هوشمندی پیچیدگی-با همکاری ژان‏ لوئیس لموژنه-2000

-رفرم

-اندیشه‏ای نیکو،1991

-پیوند دادن شناخت‏ها،چالش سدهء 21،1999

-هفت دانش ضروری برای تربیت آینده،2000

-انسان‏شناسی بنیادی

-سینما یا انسان‏انگاره‏ای،1956

-سرمشق گمشده:ماهیت انسانی،1973(توسط علی اسدی‏ به فارسی ترجمه شده است.)

-وحدت انسانی-با همکاری ماسیمو پیاتلی پالمارینی‏ -1974

سدهء بیستم

-سال صفر آلمان،1946

-ستارگان،1957

-روح زمان ما(جلد 1)،1962

-روح زمان ما(جلد 2)،1976

-کمون فرانسه،دگردیسی،1967

-می 68،روزنه-با همکاری کلود لفورت و کورنلیوس‏ کاسترویادیس-1968

-شایعه،1969

-برای خروج از سده بیستم،1981

-ماهیت اتحاد شوروی،1983

-سرخ و سیاه،1984

-اروپا را اندیشیدن،1987

-آغازی نو-با همکاری مورو گروتی و جیانلو کابوچی‏ -1991

-زمین(میهن-با همکاری آنه بریژیت کرن-1993

-برادرکشی‏ها(یوگسلاوی-بوسنی 1995-1991)،1996

سیاست

-دیباچه‏ای بر یک سیاست/انسان،1965

-سیاست تمدن-با همکاری سامی‏نیر-1997

-مسئله بلونی،1998

زندگی

-انتقاد از خود،1959

-جان کلام سوژه،1969

-سفرنامه کالیفرنیا،1970

-روزشمار یک کتاب،1981

-ویدال و نزدیکانش-با همکاری ورونیک ناهوم گراپه و هیم‏ ویدال سفیا-1989

-اهریمنان من،1994

-یک سال سی‏زیف(روز شمار پایان سده)،1995

-گریه کردن،دوست داشتن،خندیدن،فهمیدن،1996 عشق،شعر،حکمت،1999

 ادگار مورن،در 8 جولای 1921 در شهر پاریس فرانسه‏ به دنیا آمد.او در رشته‏های تاریخ،جامعه‏شناسی،اقتصاد، فلسفه،دارای مطالعات دانشگاهی است و همچنین‏ دانش آموخته جغرافیا و حقوق است(1942).

در جریان جنگ جهانی دوم داوطلبانه به نیروهای‏ فرانسوی پیوست و ستوان ارتش بود(44-1942).پس‏ از جنگ نیز به عنوان مشاور ارشد قوای فرانسه در آلمان‏ به فعالیت پرداخت.او سرپرست اداره تبلیغات و مدیریت‏ اطلاعات ارتش فرانسه بود.در همین ایام(1946) نخستین کتابش،سال صفر آلمان،را منتشر کرد.

از سال 1947 به فعالیت‏های مطبوعاتی و روزنامه‏نگاری در پاریس روی آورد و دومین‏ کتابش،انسان و مرگ،را به رشته تحریر درآورد.در سال‏های 89-1973 مدیر مرکز مطالعات جامعه‏شناسی،مردم‏شناسی و سیاست بود.در راستای فعالیت‏های فرهنگی‏ و انسانی‏اش مدیر کل بخش فرهنگی یونسکو در اروپا شد.

دکترای افتخاری از چند دانشگاه ایتالیا،فرانسه و اسپانیا را دارد.همچنین مدال‏ها و نشان‏های بسیاری از مجامعه مختلف اروپایی دریافت کرده است.

او را به راحتی نمی‏توان در تقسیم‏بندی‏های مرسوم امروزین جای داد.مارکسیستی‏ بوده که در جهت تعدیل و تصحیح آرائش برآمده و اکنون به قول خودش دیگر نمی‏توان او را مارکسیست نامید.چه‏بسا او اگزیستانسیالیستی باشد که در پی‏ یک ایمان تازه است که برآمده از خویش است و نجات‏بخش انسان.او خود را از تبار پاسکال میداند و معتقد است که او دانشمندی عقل‏باور،مذهبی‏ای شکاک و عارفی‏ بزرگ از رهروان مونتنی بود.

او به عقل مدرن بسیار مشکوک است و پارادایم حاکم بر آن را پارادایم سادگی و ساده‏انگاری می‏نامد و در مقابل،پارادایم پیچیدگی را می‏افرازد.ویژگی خود را اینگونه‏ می‏داند که انسان را در ساحتی فراتر از تحمیلی ساده‏انگارانه به چالش می‏گیرد و او را به هیچ چیز فرو نمی‏کاهد.

از او چند کتاب به فارسی ترجمه شده است.اما ایده‏ها و نگرانی‏های اصلی او در همه‏ آثارش به گونه‏های مختلف تکرار می‏شوند.او دغدغه انسان را دارد و دائم با فرضیات و تفاسیر تازه در باب آدمی روبروست.